

---

# توپ‌های ماه اوت

---

باربارا تاکنن

مترجم  
محمد قائد



نشر ماه

تهران

۱۳۹۸

## فهرست

---

- یادداشت مترجم « مرگ در اثر گاز خردل و شلوار قرمز: پایان روزگار خوش » ..... ۷
- یادداشت مؤلف ..... ۲۹
- خاکسپاری ..... ۳۳

### نقشه‌ها

- « آخرین نفر جناح راست لب کانال ماتش » ..... ۵۱
- سایه‌ی سدان ..... ۶۳
- « فقط یک سرباز بریتانیایی... » ..... ۷۹
- غلtek روسی ..... ۹۱

### شروع

- شروع ..... ۱۰۷
- اول اوت: برلن ..... ۱۰۹
- اول اوت: پاریس و لندن ..... ۱۲۱
- اولتیماتوم در بروکسل ..... ۱۳۵
- « پیش از برگ‌ریزان در خانه‌ایم » ..... ۱۴۹

## نبرد

- ۱۷۳ ..... «گوین که دشمنی در حال فرار بود» ..... ۱۰
- ۱۹۷ ..... لی یژ و آلزاس ..... ۱۱
- ۲۲۷ ..... لندن: اعزام نیرو به فرانسه و بلژیک ..... ۱۲
- ۲۳۹ ..... سامنبر و موز ..... ۱۳
- ۲۶۵ ..... هزیمت: لورن، آردن، شارلروآ، مونس ..... ۱۴
- ۲۹۷ ..... «قرآقا دارن میان!» ..... ۱۵
- ۳۲۳ ..... تاننبرگ ..... ۱۶
- ۳۴۱ ..... شراره‌های لوون ..... ۱۷
- ۳۵۷ ..... آب‌های آبی، محاصره و بی‌طرفی بزرگ ..... ۱۸
- ۳۷۵ ..... عقب‌نشینی ..... ۱۹
- ۴۰۵ ..... جبهه پاریس است ..... ۲۰
- ۴۲۷ ..... چرخش فون کلوک ..... ۲۱
- ۴۴۵ ..... «آقایان، در ساحل ماژن می‌جنگیم» ..... ۲۲
- ۴۶۷ ..... بعدها
- ۴۷۳ ..... منابع
- ۴۸۵ ..... یادداشت‌ها
- ۵۱۹ ..... نمایه

## خاکسپاری

تشییع جنازه‌ی ادوارد هفتم، پادشاه انگلستان، با حضور نه پادشاه در صبح دهم ماه مه‌ی ۱۹۱۰ چنان باشکوه بود که دهان جمعیتی که در سکوت و با لباس‌های سیاه صف کشیده بود از تحسین ابهتش بازماند. شاهان، در لباس ارغوانی و آبی و سبز و سرخ، با کلاهخود پرداز، واکسیل طلایی، حمایل سرخ و نشان‌های مُکَلَّل به جواهر که در آفتاب می‌درخشید، سواره و سه‌به‌سه از دروازه‌های کاخ گذشتند. در پی آنان پنج ولیعهد، چهل والاحضرت و درباری والامقام، هفت ملکه – چهارتابیوه و سه‌تابرتخت سلطنت – و جمعی فرستاده‌ی مخصوص از ممالک بی‌تاج و تخت روان بودند. روی‌هم‌رفته هفتاد ملت را در عظیم‌ترین مجمع سلاطین و مقام‌ها که تا آن زمان در یک جا گرد آمده بودند، و در نوع خود آخرین بود، نمایندگی می‌کردند. وقتی ساعت بیگ بن نه ضربه نواخت مشایعاً کاخ را ترک کردند اما در ساعت تاریخ، شامگاه بود و آفتاب جهان قدیم در تالو میرای شکوهی که دیگر هرگز دیده نشد غروب می‌کرد.

نفر وسط صف مقدم سواران، پادشاه جدید بریتانیا، جرج پنجم، در سمت چپ او دوک کانوت، تنها برادر بازمانده‌ی پادشاه فقید، و سمت راستش شخصیتی بود که تایمز نوشت «دارای مقام نخست در میان سوگواران خارجی است» و «حتی در تیره‌ترین زمان روابط، محبوبیتش را در میان ما از دست نداده است» – یعنی ویلهلم دوم، امپراتور آلمان. قیصر، سوار بر اسبی خاکستری، با او نیز فرم سرخ و تعلیمی فیلدمارشال‌های ارتش بریتانیا، با آن سبیل تابداده‌ی معروفش قیافه‌ای «جَدی تا حد صلابت»<sup>[۱]</sup> گرفته بود. درباره‌ی احساس‌های جور و اجوری که در دل دمدمی‌اش قُل می‌زد می‌توان سرنخ‌هایی در نامه‌هایش یافت. پس از گذراندن شب در قصر ویندزور در اتاق‌هایی که زمانی مادرش در آن‌ها زیسته بود، در نامه‌ای به آلمان نوشت: «مفتخرم این مکان را وطنم بنامم و عضوی از این خاندان سلطنتی باشم.»<sup>[۲]</sup> احساسات و یاد روزهای دور که از حضور در این

مناسبت غمبار کنار خویشان انگلیسی‌اش مایه می‌گرفت، فخر سرآمد بودن در جمع قدر قدرت‌ها و سرخوشی شدید از ناپدید شدن دایی‌اش از صحنه‌ی اروپا دست به دست هم داده بود. آمده بود تا ادوارد را که بلای جان‌ش بود به خاک بسپارد؛ ادوارد را که، به نظر ویلهلم، سردسته‌ی توطئه‌گرانی بود که می‌خواستند آلمان را محاصره کنند؛ ادوارد، برادر مادرش، که نه می‌توانست بترساندش و نه دلش را به دست آورد و هیکل فریبش مسیر تابش آفتاب به آلمان را سد می‌کرد. «شیطان است! نمی‌توانید تصور کنید چه شیطانی است!»<sup>[۳]</sup>

مناسبت این قضاوت قیصر که پیش از ضیافت شام سیصد مهمان در برلن در ۱۹۰۷ اعلام شد، یکی از دیدارهای ادوارد از قاره‌ی اروپا با نقشه‌هایی آشکارا شیطانی برای محاصره‌ی آلمان بود. یک هفته‌ای به طرزی تحریک‌آمیز در پاریس اقامت گزید، بی‌هیچ دلیلی با پادشاه اسپانیا (که تازه با دختر برادر ادوارد ازدواج کرده بود) دیدار کرد و سفرش را با دیدار پادشاه ایتالیا پایان داد که پیدا بود منظورش از آن ترغیب او به خارج شدن از پیمان سه‌جانبه با آلمان و اتریش است. قیصر، که در اروپا دهنش از همه بی‌چفت‌وبست‌تر بود، از این اظهار نظر خودش بسیار کیف کرد. اظهار نظرهای او در بیست سالی که از حکمرانی‌اش می‌گذشت هر از چندگاه اعصاب دیپلمات‌ها را به هم می‌ریخت.

خوشبختانه حالا محاصره‌چی مرده بود و جرج جانشینش شده بود که قیصر درباره‌ی او چند هفته پیش از خاکسپاری ادوارد به تئودور روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، گفت: «پسر خیلی خوبی است»<sup>[۴]</sup> (جرج چهل و پنج سال داشت و شش سال از قیصر کوچک‌تر بود). «انگلیسی خلص است و از تمام خارجی‌ها نفرت دارد، اما من تا وقتی از آلمانی‌ها بیش از بقیه‌ی خارجی‌ها متنفر نیستم اهمیتی نمی‌دهم.» حالا ویلهلم با اطمینان در کنار جرج اسب می‌راند و وقتی از کنار بیرق هنگی که سرهنگ افتخاری‌اش بود می‌گذشت، سلام داد. زمانی عکس خودش را در این اونیفرم تکثیر کرده بود و بالای امضایش جمله‌ای رمزآمیز و پیشگویانه دیده می‌شد: «مترصد فرصتم.»<sup>[۵]</sup> حالا فرصت به کف آمده بود و او در اروپا سرآمد بود.

پشت سرش دو برادر ملکه آلكساندرا، همسر پادشاه فقید، اسب می‌راندند: فردریک پادشاه دانمارک، و جرج پادشاه یونان؛ برادرزاده‌ی ملکه، هاگون پادشاه نروژ؛ و سه پادشاه که اندکی بعد تاج و تخت را از دست دادند: آلفونسو پادشاه اسپانیا، مانوئل پادشاه پرتغال، و فردیناند پادشاه بلغارستان با دستاری ابریشمین بر سر، که وقتی خودش را تزار می‌خواند اسباب رنجش دیگر سلاطین می‌شد و یک دست لباس کامل امپراتور بیزانس را، که از فروشنده‌ی لباس نمایش‌های تئاتر خریده بود، به امید روزی که سراسر قلمرو بیزانس را زیر فرمان خویش یکپارچه کند در گنجه نگه می‌داشت.<sup>[۶]</sup>

در جلال خیره‌کننده‌ی این به گفته‌ی تایمز «شهبازان شکوهمند»، کم‌تر بیننده‌ای متوجه

نهمین پادشاه می‌شد، تنها کسی از آن میان که مردی بزرگ شناخته شد. آلبر، پادشاه بلژیک، به‌رغم رعنائی و مهارت در سوارکاری، تشریفات سلطنتی را دوست نداشت که سبب می‌شد در آن جمع هم معذب و هم حواس‌پرت به نظر برسد. در آن زمان سی و پنج سال داشت و هنوز یک سال از شاه‌شدنش نمی‌گذشت. در سال‌های بعد که چهره‌اش را به‌عنوان مظهر قهرمانی و تراژدی در سراسر دنیا شناختند، همیشه همان نگاه مات در چشمانش بود، گویی حواسش جای دیگری است.

منبع آتی تراژدی، آرشیدوک فرانتس فردیناند، ولیعهد فرانتس یوزف، امپراتور سالخورده‌ی اتریش، مردی بلندقامت و توپیر که شکم‌بند پوشیده بود و پرهایی سبز به کلاهخود داشت، سمت راست آلبر می‌راند و سمت چپش یکی دیگر از نوباوه‌ها، پرنس یوسف، ولیعهد سلطان ترکیه، که هیچ‌گاه به تاج و تخت نرسید. در پی شاهان، والاحضرت‌ها پدیدار شدند: شاهزاده فوشیمی، برادر امپراتور ژاپن؛ گراندوک میخائیل، برادر تزار روسیه؛ دوک آئوستا با لباس آبی روشن و پره‌های سبز به کلاهخود، برادر پادشاه ایتالیا؛ پرنس کارل، برادر پادشاه سوئد؛ پرنس هنری، همسر ملکه‌ی هلند؛ و ولیعهدهای صربستان، رومانی و مونته‌نگرو. آخرین نفر در فهرست اسامی، پرنس دانیلو، «مرد جوان خوش‌برخورد و فوق‌العاده خوش‌سیمایی با رفتار مطبوع» نه‌تنها در اسم که در جهات دیگری نیز به شخصیت بانوباز اپرای بیوه‌ی سرخوش<sup>۱</sup> شباهت داشت: شب پیش از مراسم خاکسپاری وقتی همراه «خانمی جوان و دلربا و بسیار جذاب» از راه رسید و او را ندیمه‌ی همسرش معرفی کرد که برای خرید به لندن آمده است، سخت اسباب‌حیرت کارکنان کاخ شد.<sup>[۷]</sup>

فوج شاهزادگان رده‌پایین‌تر آلمانی از پی آمد: گراندوک‌های مکلنبرگ-شورین، مکلنبرگ-اشترلیتس، شولویگ-هولشتاین، والدیک-پیرمونت، کوبورگ، ساکس-کوبورگ، و ساکس-کوبورگ‌گوتا، ساکسونی، هسه، وورتمبرگ، بادن، و باواریا، که آخرین نفرشان، پرنس روپرشت، به‌زودی فرمانده یک ارتش آلمان در جنگ می‌شد. یک شاهزاده از سیام، یک شاهزاده از ایران<sup>۲</sup>، پنج شاهزاده از خاندان سلطنتی پیشین اورلئان فرانسه، یک برادر خدیو مصر با فینه‌ی مزین به منگوله‌ی طلا، شاهزاده تسیا-تائو از چین با ردای آبی روشن گل‌دوزی‌شده که سلسله‌ی باستانی‌اش دو سال دیگر به پایان می‌رسید، و برادر قیصر، پرنس هنری از پروس، نماینده‌ی نیروی دریایی آلمان و فرمانده کل آن. در میان این شکوه و جلال، سه نفر هم با لباس سیویل حضور داشتند: موسیو گاستون-کارلن از سوییس، موسیو پیشون، وزیر خارجه‌ی فرانسه، و ثئودور روزولت، رئیس‌جمهور پیشین امریکا، به نمایندگی از سوی ایالات متحد.

۱. اپرتی پریننده اثر فرانتس لهار، آهنگساز اتریشی-مجار، که سال ۱۹۰۵ در وین بر صحنه رفت. داستان بیوه‌ی نروتمندی که اهل محل می‌کوشند با یافتن همسری برای او نگذارند خودش و پول‌هایش به جایی دیگر بروند. م.

۲. محمدحسن میرزا، برادر احمدشاه قاجار. بیش‌تر مظفرالدین‌شاه قاجار در سفر دوم به اروپا در سال ۱۹۰۳/۱۲۸۲ با ادوارد هفتم دیدار کرده بود. م.